



پیغام عشق

قسمت ہزار و پانصد و ہفتاد و نہم



بخش دوم داستان سلطان محمود در بیان خصوصیات شخص شاهد.

حال از میان تمامی این انسان‌ها که سلطان را ملاقات می‌کنند اما او را نمی‌شناسند، حضرت مولانا از انسانی می‌گوید که در شب قیروان، در شب جسم، سلطان را می‌شناسد و به دیگر دزدان هم از حضور شاه اطلاع می‌دهد، می‌گوید این شاه، شاهی است که همواره با ماست، همواره فعلِ ما را می‌بیند و سرِّ ما را می‌شنود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۵۷

گفت: وَ هُوَ مَعَكُمْ این شاه بود

فعلِ ما می‌دید و سرمان می‌شنود

گفتنِ این عارف و حرف زدنش از روی شهوتِ سخن گفتن نیست، بلکه زکات روی خوب را دادن از معرفت و آگاهی است و تکلیفی که خداوند بر دوش او گذاشته.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۵۶

عارفِ شه بود چشمش لاجرم

بر گشاد از معرفت، لب با حشم

*حشم: خویشان و کسان، همدستان و رفیقان

او می‌خواهد امت خود را نیز نجات بخشد. می‌گوید ای کاش قوم من هم می‌دانستند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۶

می‌زنم نعره درین روضه و عیون

خلق را یا لَیْتَ قَوْمی یَعْلَمُونَ

*روضه: گلشن، بوستان

*عیون: جمع عین به معنی چشمه

و این گونه شب او با شب دیگر دزدان که فقط مشغول زیاد کردن همانیدگی‌ها هستند متفاوت می‌شود. او شب قدر خویش را درمی‌یابد. او در این شب جسم مشغول نظربازی با سلطان می‌شود، با روی ماه او عشق‌بازی می‌کند. می‌گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۵۸

چشم من ره بُرد شب شه را شناخت

جمله شب با روی ماهش عشق باخت

می‌گوید همانیدگی‌ها در فضای باز درونم شناسایی می‌شود، چراکه چشمان من مانند چشمان حضرت محمد مازاغ است، یعنی روی همانیدگی‌ها و اتفاقات نمی‌لغزد و همواره مشغول عشق‌بازی با روی سلطان است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۱

ز آن محمد شافع هر داغ بود

که ز جز حق چشم او، مازاغ بود



و بدین خاطر از ارتعاش این عشق و این اتصال می‌توانم شما را نیز سود برسانم، به شما آگاهی دهم تا شما نیز از این خاصیت خود استفاده کنید. همانیدگی‌های خود را شناسایی کنید و آن‌ها را بیندازید تا چشمان شما از نور این فضای گشوده روشن شود و حقایق را ببینید. تا شما هم مانند من در شب دنیا که پرده همانیدگی‌ها مانع دید شما شده ناظر حق شوید، چشمانتان نلغزد و همواره بر او توکل کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۲

در شبِ دنیا که محجوب است شید

ناظرِ حق بود و زو بودش امید

*شید: خورشید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۳

از اَلَمْ نَشْرَحْ دو چشمش سُرْمه یافت

دید آنچه جبرئیل آن برنتافت

عارف ادامه می‌دهد و می‌گوید اگر می‌خواهی تو هم مانند من شاه را در هر لباس بشناسی و در شب دنیا با روی ماهش عشق‌بازی کنی، باید بپذیری که در ذهن با بُردن از اصل خود فقیر و مسکین شده‌ای، یتیم هستی، پس باید فضا را بگشایی، تسلیم شوی تا حضرت حق چشمانت را عدم‌بین کند و تنها در این صورت است که جوهر اصلی تو، این که تاج کَرْمنا بر سر و طوق اَعْطینا در بر داری آشکار شود.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۴

مر یتیمی را که سُرْمه حق کشد

گردد او دُرّ یتیم با رَشَد

*رشد: هدایت

عارف می گوید تنها در این حالت است که می توانی بر نور قلبی همانیدگی ها غلبه پیدا کنی، چراکه نور این فضای گشوده شده شفیع تو می شود، میل و کشش همانیدگی ها را در جان تو سرد می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۵

نور او بر دُرّها غالب شود

آنچنان مطلوب را طالب شود

*در: مروارید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵

در دلش خورشید چون نوری نشاند

پیشش اختر را مقادیری نماند

*اختر: ستاره



می‌گوید دیده معیوب و غرض‌بین تو فقط در این فضای گشوده‌شده شفا می‌یابد و خداوند یا قاضی فقط به سخنان انسان ناظر، انسان شاهد، انسانی که سرّ و راز زندگی را دانسته و دیدش از هر همانیدگی پاک شده و بی‌غرض می‌بیند، گوش می‌دهد، نه به حرف انسان من‌ذهنی که مدّعی است و همواره با چشمِ غرض، چشمِ آلوده به همانیدگی‌ها می‌بیند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۸

گر هزاران مدّعی سرّ بر زند

گوش، قاضی جانبِ شاهد کند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۹

قاضیان را در حکومت این فن است

شاهدِ ایشان دو چشمِ روشن است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۰

گفتِ شاهد زان به جای دیده است

کو به دیده‌ی بی‌غرض سرّ دیده است

و به همین دلیل انسان من‌ذهنی همواره با داشتن این دید اسیر قضا و اتفاقات است تا بالاخره چشمِ غرض‌بین خود را از غرض و مرضِ همانیدگی‌ها پاک کند، از قضاوت خوب و بد کردن بیرون بیاید، اما شاهد بر قضا حاکم شده و خداوند دستورات قضا را مطابق خواست او پیش می‌برد.



شاهد همان انسان ناظری است که با پرهیز از آوردن چیزها به مرکزش زاهد شده و به مقصود خویش دست یافته، مقامات بندگی را مرحله به مرحله پیش رفته و امیر قضا و کن فکان اسیر او شده است، یعنی اتفاقات مطابق خواست او می افتد، چراکه در فضای گشوده خواست انسان شاهد با خواست و اراده خداوند یکی است و چنین انسانی که همواره تسلیم است و در مقام رضا به سر می برد همواره شاد است و در شادی بی سبب.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۶

شد اسیرِ آن قضا میرِ قضا

شاد باش ای چشم تیز مُرْتَضی

عارف به سخنان خود ادامه می دهد و می گوید خداوند از تو فقط همین را می خواهد که هر لحظه مواظب باشی، پاسبان هشیاری خویش شوی، از این که چیزها را به مرکزت بیاوری پرهیز کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲

حق همی خواهد که تو زاهد شوی

تا غَرَضِ بگذاری و شاهد شوی

می گوید اگر همانیدگی ای به مرکزت راه یافت، در این صورت کور و کر می شوی، عیب همانیدگی ها مانع دیدِ تو می شود و نمی توانی ضرر و زیان آن همانیدگی را ببینی و این گونه با دست خود خودت را به هلاکت می اندازی.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۹۵

«...وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ...»

«...با دستان خود، خود را به هلاکت نیفکنید...»

و می‌گوید خداوندا، حال که توانستم در شب این دنیا تو را ببینم، پس لطف خود را در حق من تمام کن، چراکه کمال احسان در تمام کردن آن است. این راه بی‌نهایت است و تا در این جهان هستم می‌خواهم با تو باشم و در این راه عمیق و عمیق‌تر شوم تا مقامات بندگی را پله‌پله تا وحدت و یکی شدن با تو به‌جا بیاورم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۱

لطف معروف تو بود، آن ای بهی

پس کمال البر فی اتمامه

«ای زیبا، این که در شب دنیا تو را می‌بینم از لطف و احسان تو است. پس کمال احسان در اتمام آن است.»

عارف می‌گوید لطف و احسان تو همواره جاری است، اما دید ما مشکل پیدا کرده، چشمان ما به‌سوی سبب‌ها لغزیده است، پس تو ای مهربان‌ترین مهربانان، در این لحظه که قیامت است، نور خود را بر ما بتابان، احسان خود را تمام کن و ما را از رسواشوندگان قهار که آبروی ما را در کائنات برده‌اند حفظ کن، چراکه ما به‌عنوان امتداد تو هر لحظه باید در محضر تو حاضر باشیم، ولی حاضر نیستیم.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۹

ای یَرانا لا نَراهُ روز و شب

چشم‌بند ما شده دیدِ سبب

«ای خدایی که روز و شب ما را می‌بینی و ما تو را نمی‌بینیم، اصولاً سبب‌سازی ذهنی چشمان را بسته‌است.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۲

یا رب اَتَمِّ نُورِنا فی السَّاهِرَةِ

وَأُنَجِّنا مِنْ مُفْضِحَاتِ قاهرَةٍ

«پروردگارا، در عرصهٔ محشر نورِ معرفتِ ما را به کمال رسان. و ما را از رسواکنندگان قهارِ نجات ده.»

و خدایا، شایسته است که از هر کششی، از هر چیزی که می‌خواهد به مرکزمان راه پیدا کند ما را نجات بخشی، چراکه مشتری ما فقط تو هستی و تویی که همانیدگی‌های ناچیز ما را به بهای بهشت دیدار روی خود خریده‌ای، پس همواره ما را در این راه پابرجا و ثابت‌قدم در عنایت جذبه خود نگه دار.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۴

زین گَشیش‌ها ای خدایِ رازدان

تو به جذبِ لطفِ خودمان ده امان



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۵

غالبی بر جاذبان، ای مشتری

شاید از درماندگان را واخری

والسلام.

با احترام،

سرور از شیراز



با عرض سلام و خدا قوت به پدر معنوی و یاران گنج حضور، برنامه شماره ۱۰۰۳ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

به گوشِ دل پنهانی بگفتِ رحمتِ کُل

که هر چه خواهی می‌کن، ولی ز ما مَسْکُل

تو آنِ ما و من آنِ تو همچو دیده و روز

چرا روی ز بر من به هر غلیظ و عَتَل

به گوشِ دلِ ما زمانی خداوند می‌تواند پیغام بدهد که فضا باز باشد، یعنی مرکز عدم باشد. آن زمان است که خداوند می‌گوید هر چه می‌خواهی به تو می‌دهم، ولی فضا را باز نگه دار تا از من جدا نشوی، تا من مال تو و تو مال من شوی، یعنی یکی شویم، مثل دیده و روز، یعنی دیدت دید نظر شود تا از طریق دید هشیاری نظر یعنی خداوند ببینی و بی‌دردی را تجربه کنی. پس چه لزومی دارد که همانیدگی را نگه دارم و مقاومت و ستیزه و درشت‌گویی کنم و به درد بیفتم؟ شکر خدا درک این که هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد بهانه‌ای است تا فضا را باز کنم، تا پیغام را از سوی زندگی بگیرم، پس چیزی که ذهن نشان می‌دهد یا می‌گوید مهم نیست و شوخی خداوند است. این لحظه فضاگشایی مهم است، اجتهاد گرم را بیشتر و بیشتر تمرین می‌کنم و دیگر صبر تأخیری دارد کمرنگ و کمرنگ‌تر می‌شود. از خداوند خودش را می‌خواهم و تکرار این مطلب که انعکاس خداوند به من خوشی گذرا می‌دهد و لذت می‌برم، پس خودش چقدر شادی و بی‌نهایت شادی دارد، به قول حضرت مولانا صد که باشد نود همراهش هست.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

بگفت دل که سُّکستن ز تو چگونه بُود؟

چگونه بی ز دُهل زن کند غریو دُهل؟

راه فضاگشایی شادی است و همین طور نمی شود بررسی چگونه باید شاد باشم و فضاگشایی کنم؟ این سؤالات از من ذهنی می آید، پس باید تبدیل شد. با ذکرِ ابیات، با اعمال ابیات در زندگی خود با تعهد، با تمرین، با تکرارِ ابیات و پرهیز و صبر و شکر تا دُهلِ ما را زندگی بزند. ما طبلی هستیم که خداوند باید ما را به صدا دریاورد، نه این که با من ذهنی طبل را به صدا دریاوریم و با وسوسه و تشویش و فکر پشت فکرِ مخرب به کائنات درد پخش کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

همه جهان دُهلند و تویی دُهل زن و بس

کجا روند ز تو، چون که بسته است سُبُل؟

همه ما دُهل هستیم و دهل زن هم زندگی ست. خداوند همه راهها را بسته است. چاره تنها در فضاگشایی ست. برای این که خداوند طبل تو را بزند و تو را از درد برهاند تنها راه و چاره اش فضاگشایی ست، یعنی تسلیم، یعنی این لحظه بدون قید و شرط اتفاق هر چه که هست بپذیری تا خداوند راه را به تو نشان دهد. این مطلب را ابتدا ذهنی فهمیدن و تکرار کمک می کند تا عملاً روی خودت اعمال کنی تا فضاگشایی را تجربه کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

جواب داد که خود را دُهل شناس و مباش

گاهی دُهل زن و گاهی دُهل که آرَد دُل



خداوند می گوید حال که چندین بار فضاگشایی را تجربه کردی، دهل و دهلزن را شناختی، یعنی من ذهنی و هشیاری حضور را شناختی، پس دیگر همانیدگی را جایگزین نکن. این که گاهی فضا را باز می کنی، گاهی می بندی، نمی توانی همانیدگی هایت را صفر کنی، در خواری من ذهنی می مانی. خداوند برای این که از طریق ما پا به جهان بگذارد لازم است که ما فضاگشایی کنیم، تسلیم و رضا داشته باشیم تا خداوند عشقش را به کائنات بفرستد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

نجنبد این تن بیچاره تا نجنبد جان

که تا فرس بنجنبد بر او نجنبد جل

تا خداوند دید و نظر ما نشود این من ذهنی و هیجانات و این تن جسمی ما شفا پیدا نمی کند. به طوری که جل، پالانی که روی اسب می گذارند تا اسب حرکت نکند، این جل، پالان نمی جنبد، یعنی اگر فضا را باز نکنیم و باز نگه نداریم، من ذهنی ما به هشیاری حضور تبدیل نمی شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

دل تو شیر خدای ست و نفس تو فرس است

چنان که مرکب شیر خدای شد دل دل

فضا را باز کنیم دل اصلی، خداوند، خودش را نشان می دهد و این نفس تربیت شده ما که من ذهنی ست به هشیاری حضور، خداوند، تبدیل شده و من ذهنی محو می شود. چنان که حضرت رسول به معراج رفت، یعنی هشیاری روی هشیاری منطبق شد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

چو درخورِ تکِ دُلْدُل نبود عرصهٔ عقل

ز تنگنایِ خَرَدِ تاختِ سَویِ عرصهٔ قُل

پس ما به واسطهٔ فضاگشایی به امر خداوند متوجه شدیم که با مقاومت و ستیزه و درشت‌گویی و با فکر و عمل در من‌ذهنی در جست‌وجوی من‌ذهنی نمی‌شود به او، خداوند، وصل شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

تو را و عقلِ تو را عشق و خارِ خارِ چراست؟

که وقت شد که بروید ز خارِ تو آن گُل

بنابراین تو چیزها را به مرکزت نیاور تا لحظه‌لحظه تشویش و وسوسه و فکر زنجیروار پشتِ فکر نداشته باشی. آیا همین لحظه که فکر پشتِ فکر رهایت نمی‌کند یا ذهنت چیزی نشان می‌دهد یا این که حرف می‌زند وقت نشده که فضا را باز کنی؟ خداوند یا مولانا می‌گوید همین لحظه فکری آمد فضا را باز کن تا از خارِ من‌ذهنی متولد شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

از این غمِ ارچه تُرُش‌روست، مژده‌ها بشنو

که گر شبی، سحر آمد و گر خماری، مُل



فضاگشایی گرچه دردِ هشیارانه دارد، اما چون آگاهی و هشیاری که بعدِ دردِ پیغامِ زندگی، کمکِ زندگی، شفای زندگی به تو می‌رسد پس با رضا و تسلیم درد را به جان می‌خوری. فضای باز شده به تو صبر و سکوت و سکون می‌دهد تا شبِ همانیدگی پایانِ رسد و شرابِ زندگی را بنوشی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

ز آه‌آه تو جوشید بحرِ فضلِ اله

مسافرِ اَمَلِ تو رسید تا اَمَل

از طلب و از خداوند خودش را خواستن فضل و بخششش و دریای رحمتش ما را به فضایی یکتایی نزدیک و نزدیک‌تر می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

دَمی رسید که هر شوق از او رسد به مَشوق

شَهِی رسید کز او طوق زر شود هر غُل

از وقتی که وارد جهان شدیم هر دمی آمدیم به خداوند زنده شویم. افتادنِ هر همانیدگی باز شدن از زنجیرِ من‌ذهنی‌ست. شَهِی چون مولانا آمد، یکی‌یکی همانیدگی ما را دارد به زر تبدیل می‌کند، البته به کمک پدر معنوی ام شهبازی جان، اگر نبود، چگونه می‌توانستم حضرت مولانا را بشناسم؟



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

فِطام داد از این جیفه دایهٔ تبدیل

در آفتاب فکنده ست ظلِّ حق غُلْغُل

ما از مردارِ من‌ذهنی، از شیرِ گرفتن از دنیا ارضا نمی‌شویم، مگر این که فضا باز کنیم و تبدیل شویم. من‌ذهنی یا هر چیزی که از آن ارزش می‌گیریم مانع حضورمان می‌شود. مبدل‌کننده که خداوند است و حضرت مولانا که سایه حق است به جوش آمده و ارتعاشش از ابیات از درون ما را هم دارد زنده می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

از این همه بگذر، بی‌گه آمده ست حبیب

شبم یقین شبِ قدر است، قُلْ لِلَّیْلِ طُلْ

از همه دردهایت بگذر و همین لحظه درد داری بگذر، یعنی فضا را باز کن. خداوند بی‌گه آمده است، یعنی کافی ست مرکزت را خالی کنی تا خداوند بیاید. همین لحظه که درد داری، جسمی مرکزت هست شب قدر توست، یعنی فرصت است تا فضا را باز کنی، پس اگر قدر بدانی، می‌گویی شب من را دراز کن تا پیغام‌های زیادی از تو بشنوم، یعنی کمک‌های زیاد، شفای آجل خواستن از زندگی.

تجربه خودم: در برنامه‌های اخیر در پیغام‌ها گذاشته بودم که در چالشی طولانی درس‌های زیادی آموختم. البته این چالش نزدیک به یک سال است در حال تجربه‌اش هستم. خدا را شاهد می‌گیرم که خداوند در این چالش که انگار بزرگ‌ترین و طولانی‌ترین چالش بعد از تقریباً نه سال شاگردِ مکتب مولانا بودم، همه آن درس‌هایی که در ابتدا و وسط راه، خلاصه در راه یاد گرفتم زندگی در این چالش خلاصه همه درس را برایم یادآور شد و گفت صبر و پرهیز و بی‌مقاومتی



و بی قضاوتی و نترسیدن، پیوستگی و استمرار و تمرین و تکرار و شکر و سپاس فراوان خدا را به یاد داشتن یا فضاگشایی و فضا را نگه داشتن، سکوت، سکون، تسلیم، پذیرش بی قید و شرط، نمی دانم، قبول مسئولیت و تنبلی نکردن و دنبال مقصر نگشتن خداوند می خواهد دقیق تر یاد بگیرم. حتی در برنامه اخیر می گفت حال من ذهنی خوب نمی شود، مگر متوجه حال دیگری شوی که خود زندگی ست. خدا را شاهد می گیرم که خیلی سخت بود. خدا می داند و خدا که چه ها کشیدم ولی با کریمان، با حضرت مولانا، با پدر بزرگوار که بسیار تعهدشان بی نظیر است، با هر هفته گوش فرادادن و نوشتن برنامه زنده که هر بار با ابیاتی چراغ حضورم را روشن نگه می داشت، به لطف زندگی البته خدا داند، ولی از ظاهر درد روی جسمم چالش دارد به پایان می رسد و همچنین به لطف پیغام های یاران گنج حضور.

گذراندن چالش شیرین است ولی شیرین تر از شیرینی چالش درس هایی ست که با دقت بیشتر از زندگی آموختم، و عجیب تر از شیرینی، حیرانی که دردهای دیگرم دارد شفا پیدا می کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

چو وحی سر کند از غیب، گوش آن سر باش

از آن که اذن من الرأس گفت صدر رسل

گوش در شمار سر است. می خواهی پیغام را از زندگی بگیری باید گوش دلت را باز کنی، یعنی به سروصدای ذهنت گوش ندهی، هرچه ذهنت می گوید عکسش را انجام بده تا صدای زندگی را بشنوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

تو بلبل چمنی، لیک می توانی شد

به فضل حق چمن و باغ با دو صد بلبل

تو بلبلِ خداوندی که می‌توانی در باغ و چمن خداوند صدها آواز بخوانی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

خدای را بنگر در سیاستِ عالم

عقول را بنگر در صناعتِ اَنَمَل

به هر انسانی رسیدی فضاگشایی کن تا خدایت درونش را ببینی و در کارهایت عقلت، مهارت ذهنی‌ات، را به کار گیر تا مهارت پیدا کنی و کارهایت را انجام دهی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

چو مست باشد عاشق، طمع مکن خُمشی

چو نان رسد به گرسنه، مگو که لا تَأْكُلْ

چون خداوند به مرکزت آمد نمی‌توانی خاموش باشی. خداوند به تو نمی‌گوید خاموش باش و غذای نور نخور، خودت را بیان می‌کنی، مثل گرسنه‌ای که به نان رسید نمی‌توانی به او بگویی نخور. مثل حضرت مولانا ابیات همچو کوه معنا از درونمان باز شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

ز حرف بگذر و چون آب نقش‌ها می‌ذیر

که حرف و صوت ز دنیا است و هست دنیا پُل



از حرف و بیان ذهنی باید بگذریم، مثل پرت کردن چیزی در آب که نقش می‌بندد، ولی نمی‌ماند. و حرف و صدای ذهن گذراست باید از من ذهنی‌مان گذر کنیم تا تبدیل شویم. هرچه همانیدگی کمتر شود پُل هم که رد شدن از من ذهنی‌ست و همانیدگی هست کوتاه و کوتاه‌تر می‌شود.

با سپاس،

زینب از مازندران



به نام خدا

متن پنجم، تجلی آرزوها:

سکون نخستین شرط برای آرزوهای توست. زیرا در سکون و سکوت است که تو با میدان استعداد ذاتیِ خالص که بی‌نهایت جزئیات را هماهنگ می‌سازد، اتصال می‌یابی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۶۰

اتصالِ بی‌تَکِیْف، بی‌قیاس

هست رَبُّ النَّاسِ را با جانِ ناس

*بی‌تَکِیْف: کیفیت‌پذیری، کیفیت داشتن.

*بی‌قیاس: بی‌اندازه، بی‌شمار، بی‌کران.

در جست‌وجوی اسرار نباش، تو خود منشأ تمامی اسرار و سرّ کائنات هستی، خود را بشناس که تنها سرّ ازلی و جاویدان هستی. کسی که می‌خواهد یک سلطان باشد باید خود را فتح کند، نه جهان را و این کار با سکون و مراقبه میسر می‌گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۱

جست و جویی از ورای جست‌وجو

من نمی‌دانم، تو می‌دانی، بگو



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۲

قال و حالی از وِرایِ حال و قال

غرقه گشته در جمالِ ذوالجلال

*ذوالجلال: دارنده شکوه و حشمت.

سکوت درون:

سکوت درون ذکر جلیلی است که ما را به خداوند نزدیک می‌کند. به قلب خودت گوش بده، ساکت باش و به صدای کوچک و آرامی که از درونت جاری ست گوش بده! باید سبک شد، باید پرواز کرد تا به نور خدا رسید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶

از همه اوهام و تصویرات، دور

نورِ نورِ نورِ نورِ نور

رنجش:

وقتی از کسی می‌رنجی از خودت بپرس این کیست که می‌رنجد؟ آن‌گاه سکوت کن تا پاسخ را بشنوی. اگر فقط به این پرسش نگاه کنی، خواهی دید کسی که به تو صدمه می‌زند خود تو هستی، زیرا رنج را می‌پذیری و به رنج اجازه می‌دهی هست شود.



عطار، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۱۳

عمر رفت و تو منی داری هنوز

راه بر نایمنی داری هنوز

زخم کاید بر منی آید همه

تا تو می رنجی منی داری هنوز

حقیقت:

لازمه یافتن حقیقت این است که بسیاری از کارهای عبث را رها کنیم. هنگامی که به سکوت در اعمال می رسی، سکوتی ژرف در کارهایت، حقیقت در تو رخ می دهد همچون چشمه ای که ناگهان در تو بجوشد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸

کار آن کارست ای مشتاق مست

کاندر آن کار، ار رسد مرگت، خوش است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۹

شد نشان صدق ایمان ای جوان

آنکه آید خوش تو را مرگ اندر آن



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۰

گر نشد ایمانِ تو ای جانِ چنین

نیست کامل، رَوِ بَجُو اِکمالِ دین

در درون شما سکوت است، همیشه این جا است. ثابت و بدون حرکت، او کاری را انجام نمی دهد. از این موضوع آگاه باشید. او به سادگی این جا است، اما از جایی نرسیده است، در این جا شما شخص نیستید. در سکوت شما بدون تاریخچه، نام و شکل هستید. اکنون آن فضا را تشخیص دهید که چقدر ساده است. این اساس فعالیت است، اما خودش در هیچ فعالیتی شرکت نمی کند، این موضوع را اکنون دریابید و تأیید کنید و در آرامش بمانید.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۱

که تو آن هوشی و باقی هوش پُوش

خویشتن را گم مکن، یاوه مکوش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

ز حرف بگذر و چون آب نقش ها میذیر

که حرف و صوت ز دنیا است و هست دنیا پُل

خانم طاهره ره گوی



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

